

۱- وقتی ضحاک شاه جهان شد سالیان عمرش به هزار رسید. ۲- راه و رسم دانایان از بین رفت و نام و آوازه دیوانگان همه جا را فرا گرفت. ۳- هنر بی ارزش و جادوگری ارزشمند شد. راستی و درستی پنهان و آسیب و بلا نمایان گشت. ۴- از آن ماجرا، زمان زیادی گذشت. ضحاک اژدها پیکر، در تنگنا افتاد. ۵- وضعیت به گونه‌ای بود که ضحاک، شب و روز نام فریدون را بر لب می‌آورد. ۶- ضحاک، بزرگان همه کشورها را به نزد خود فراخواند. زیرا می‌خواست (به کمک آنان) پادشاهیش را مستحکم‌تر کند. ۷- پس از آن به موبدان (روحانیان زرتشتی) چنین گفت: ای هنرمندان بانژاد خردمند، ۸- من یک دشمن پنهان دارم. و این سخنی است که معنی آن برای دانایان، آشکار است ۹- باید یک گواهی بنویسید نشانگر این که سپهسالار (ضحاک) هیچ کاری جز خوبی انجام نداده است. ۱۰- همه بزرگان راست‌کردار از ترس ضحاک با آن کار موافقت کردند. ۱۱- پیر و جوان از روی ناچاری، پای برگه گواهی آن اژدها (ضحاک) را امضا کردند. ۱۲- در آن لحظه ناگهان از دربار شاه (ضحاک) صدای فریاد کاوه دادخواه بلند شد. ۱۳- کاوه‌ی ستم دیده را به نزد او (ضحاک) فرا خواندند و در کنار بزرگان دربار نشانند. ۱۴- شاه با خشم به او گفت که چه کسی به تو ستم کرده است؟ ۱۵- (کاوه) فریاد برآورد و با دست بر سر خودش زد و گفت ای شاه این منم کاوه دادخواه! ۱۶- من یک مرد آهنگر بی آزار هستم اما آتش ستمگری شاه بر سر من می‌بارد. ۱۷- تو شاه هستی یا اژدها، یکی باید در این باره، داوری کند. ۱۸- اگر تو شاه هفت کشور (همه جهان) هستی چرا رنج و سختی تنها نصیب ما شده است؟ ۱۹- و باید آن چنان حسابی به من پس بدهی که جهانیان از آن شگفت‌زده شوند. ۲۰- مگر در این بازجویی، نمایان شود که چگونه نوبت به فرزند من رسیده است؟ ۲۱- که چرا باید در هر مجلسی مغز فرزندان من به خورد مارهای تو داده شود؟ ۲۲- ضحاک به سخنان او به دقت گوش فرا داد و از شنیدن آن سخنان شگفت‌زده شد. ۲۳- فرزندش را به او بازگرداندند و سعی کردند به هر طریقی شده، دل او را به دست آورند. ۲۴- پس از آن، پادشاه (ضحاک) به کاوه دستور داد که پای آن گواهی‌نامه را امضا کند. ۲۵- وقتی کاوه همه آن گواهی‌نامه را خواند فوراً رو به بزرگان کشوری کرد، ۲۶- فریاد برآورد که ای یاریگران شیطان و ای گروهی که از خدا نمی‌ترسید، ۲۷- همه به جهنم می‌روید زیرا فریفته سخنان او شده‌اید. ۲۸- من بر محتوای این نامه شهادت نمی‌دهم و هرگز از پادشاه نمی‌هراسم. ۲۹- فریاد برآورد و در حالی که از خشم بر خود می‌لرزید به پا خاست و گواهی‌نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت. ۳۰- وقتی کاوه از نزد پادشاه بازگشت همه بازاریان بر گرد او جمع شدند. ۳۱- فریاد بر می‌آورد و یاری می‌خواست. جهانیان را به دادگری فرا می‌خواند. ۳۲- از آن چرمی که آهنگران هنگام چکش زدن به پای خود می‌بندند، ۳۳- کاوه همان (چرم) را بر سر نیزه کرد و پس از آن بود که گرد و غبار جمعیت از بازار بلند شد. ۳۴- در حالی که آن نیزه را در دست داشت پیش می‌رفت و می‌خروشید که ای نام‌آوران خداپرست، ۳۵- کسانی را که هواخواه فریدون هستند و دل از بند ضحاک آزاد کرده‌اند. ۳۶- بجوید (و بیابید) زیرا این شاه، شیطان است و در دل با خدا دشمنی دارد. ۳۷- مرد پهلوان (کاوه) پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کرد و بر گرد او سپاهی بزرگ و نه کوچک جمع شد. ۳۸- جای فریدون را می‌دانست از این رو سرش را بالا گرفت و راست به آنجا رفت. ۳۹- به کاخ شاه

جدید(فریدون) آمد همه او را (فریدون را) در آنجا دیدند و فریاد شادی سر دادند. ۴۰- فریدون وقتی جهان را آن گونه (به سود خود) دید، فهمید که روزگار ضحاک به سر آمده است ۴۱- مثل باد ایستگاه به ایستگاه پیش می‌تاخت در حالی که سرش پر از کینه و دلش پر از دادگری بود. ۴۲- هر چه جوان در شهر بود و همه پیران جنگ‌شناس، ۴۳- همگی به سپاه فریدون پیوستند و خود را از افسون ضحاک آزاد کردند.

behindars.ir